

" موهای خیس و ساعت شماطه دار " تحلیل شعر " روی عرشه " از " روجا چمنکار "

شاعران منادیان زمانه ی خویشند ، آن ها از دردهای مردم ، شادی آنها ، رنجشان و ستمی که بر آنها می رود می سرایند. بی آنکه مورخ باشند از تاریخ می گویند ، بی آنکه جغرافی دان باشند از جغرافیای سرزمین خود و پیرامون خود و از اقلیم هایی که دیده اند ، سخن می گویند و در سینه ی تاریخ شعر ثبت می کنند.

من ، هر وقت شعرهای " روجا چمنکار " را می خوانم ، دقیقا و بطور کامل شرحی دریای جنوب را با تمامی وجود لمس می کنم . نهنگ های به دریا خفته را حس می کنم ، شکل و شمایل کاپیتان ها را کشتی های تفریحی ، باری ، باربری و حتی کشتی های شکسته و به گل نشسته را به وضوح می بینم. من ، حتی جاهای مخصوص کاپیتان های کشتی را در شعرهای " روجا " سطر به سطر مشاهده می کنم. من ، صدای غرش موجهای خلیج همیشه فارس را در شعرهای این شاعر می شنوم و از هیبت آنها به دامن همین شعرها پناه می برم ، بوی نم کناره های ساحل و شرحی بوشهر و اطراف آن را از سطر سطر این شعرها بو می کشم و این عین رویاهای من است. شعر " روی عرشه " ی این شاعر در کتاب " با خودم حرف می زنم " را به همین منظور انتخاب کرده ام تا به تحلیل و تفسیر آن بپردازم.

سوت کشتی دریای مرا زخمی کرد
و این تازه شروع بازی بود

کاپیتان ؛

گویا کشتی ها به هنگام ورود و خروج از اسکله ها سوت می کشند و موجودیت خودشان را اعلام می کنند. در شروع این شعر نیز چنین است و کاپیتان با سوت کشتی دریای شاعر را به تلاطم واداشته است و ورودش را اعلام کرده ، زیرا شاعر در مصرع بعدی شروع بازی را اعلام می کند که می تواند شروع یک دوستی و یک عشق باشد.

" روجا " اما هر جا از عشق سخن می گوید ، شعرش در هاله ای از ابهام ، ترس ، سرخوردگی و ناپایداری پیچیده می شود و نوعی دلمردگی از آن مشام می رسد. حالا از من / فقط موهای خیس را به جا می آوری / و ساعت شماطه داری / که زنگ نمی زد و می لرزید

شاعر در آخر این بند از شعر می گوید :

این جا پیچ خطرناکی است . برگرد!

شاید اشاره ی شاعر به شعر حافظ باشد که می سراید :

راهی است راه عشق که هیچش کناره نیست
بسپارند چاره نیست
آنجا جز آنکه جان

و در بعضی نسخ است : بحری است بحر عشق که هیچش کناره نیست
آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست

و اما در بند بعدی شعر ، شاعر با همه ی یاس ها و ناامیدی ها شال گرمی برای کاپیتان آورده است تا او را در سرمای جهانی که سردتر شده محافظت نماید :

این شال گرم خاکستری برای تو بوده

تا زندگی مرا دور خودت بیچی

جهان سردتر شده

گند زدی کاپیتان !

بند ما قبل آخر شعر نیز تفکر انگیز است. به کاپیتان دستور می هد تا دستوری صادر کند و هاله ای نامرئی دور سر شاعر بکشند و تقدس او را نشان دهند و به پست

خودش که همان تقدس و پاکی است برش گردانند و به او می گوید که بادبانها را بالا ببرند ، لنگر نیندازند که اگر چنین شود و لنگر بیندازد و پهلو بگیرد ، دریا را به آتش خواهد کشید ، یعنی اینکه برگردد و برود و با یک زخم کهنه بازی را ادامه ندهد. می بینید که دریا ، کاپیتان ، لنگر ، سوت کشتی ، موهای خیس و ... که قبلا گفتم ، در این شعر هم وجود دارد ، پس زیبایی شعر " روی عرشه " را با خواندن کامل ان دریابیم .

" روی عرشه "

سوت کشتی دریای مرا زخمی کرد

و این تازه شروع بازی بود

کاپیتان !

حالا از من

فقط موهای خیسم را به جا می آوری

و ساعت شماطه داری

که زنگ نمی زد و می لرزید

می لرزید

با نهنگ ها و وال ها

می لرزید

با صخره ها و آب ها

ادامه در صفحه ی بعد

می لرزید
با شانه هاش و دست هاش
رقاصه ای بدوی
روی عرشه من بودم
کاپیتان !

این مرده را از من بیرون بیار
بوی یک زندگی قدیمی می ترکد توی دلم
و خیس می کند تمام خشکی ام را

این جا پیچ خطرناکی ست برگرد !

این شال گرم خاکستری برای تو بود
تا زندگی مرا دور خودت بیچی
جهان سردتر شده
گند زدی کاپیتان !

دستور یده هاله ای نامرئی دور سرم بکشند
و مرا به پست خودم برگردانند
و بادبان ها را ... بالا ببرند
دستور بده !
برگرد !
دستور بده !
لنگر نینداز !

پهلو بگیری دریا را به آتش می کشم

با یک زخم کهنه

این بازی هنوز ادامه دارد

به نقش خود ادامه بده

کاپیتان !